

زندگینامہ

سہراب سپہری

وارث

آب ، خرد و روشنی

گردآورنده:




کلاس اول
سهراب سپهری
آموزگار: لیلا جودکی

ما دانش آموزان دبستان آرمینه مصلی نژاد هستیم
کلاس ما به نام **سهراب سپهری** مزین شده است

در گوشه ای از ویتترین کنار درب کلاس ما ،
سر دیس شاعر بلند آوازه ، **سهراب سپهری** قرار دارد .

سهراب سپهری



همراه با زندگی نامه و نمادهایی که یادآور اندیشه های ناب اوست.
این نماد همچون راهنمایی است که هر روز ما را به سوی دانایی
و آگاهی رهنمون می سازد و در دل کلاس مان فرهنگ و حکمت
ایرانی را زنده نگه می دارد.

بیایید همراه با هم به دنیای پر بار سهراب سپهری سفر کنیم و
از سروده ها و آموزهای این شخصیت بزرگ بهره مند شویم.

زندگی خالی نیست

مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست
آری، تا شقایق هست زندگی باید کرد

سهراب سپهری

ما دانش آموزان کلاس هر روز این شعر را بلند
و یک صدا می خوانیم.

در 15 مهر سال 1307 در کاشان به دنیا آمدم



پدر و مادرم هر دو اهل ذوق و هنر بودند
پدرم نقاشی می کرد
تار هم می زد
و خط خوبی داشت

و من بسیار نقاشی کردن را دوست
داشتم



A young child with short brown hair, wearing a light green t-shirt and blue shorts, is climbing a large, thick tree trunk. The child is smiling and looking towards the camera. The scene is set in a lush green garden with a large tree in the foreground. The sun is setting in the background, creating a warm, golden glow. The text is overlaid on the lower part of the image.

در کودکی بسیار شلوغ و بازیگوش بودم
در خانه آرام و فرار نداشتم و
هر چه درخت بود بالا می رفتم

از همان اوایل کودکی طبع لطیف شاعرانه داشتم
و چون خانه ما نزدیک صحرای بود
تمام رویاهایم به آنجا راه داشت





پدر و عموهایم اهل شکار
بودند
من شکار را
دوست نداشتم
اما هوای صبح دم
را دوست داشتم
و به فکر فرو
می رفتم

در دبستان از شاگردان خوب بودم
اما چندان دل خوشی از مدرسه نداشتم



15 ساله بودم که به
تهران آمدم
شهری پر از هیاهو
در دانش سرا درس می خواندم
و محیط شبانه روزی
خشک و بی احساس و
همیشه جدال نوجوانانه



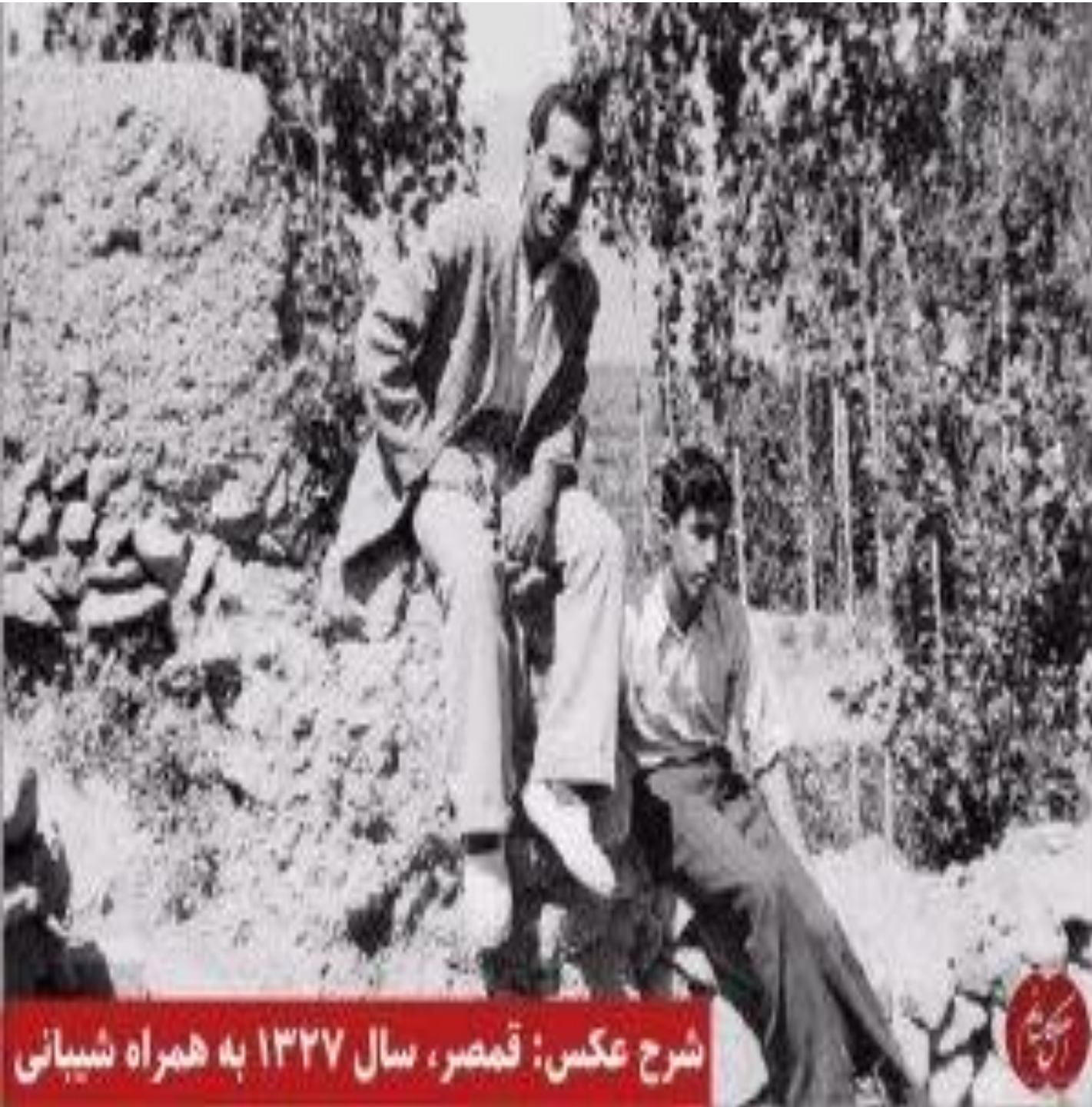


بعد از تمام شدن
دانش سرا به شهر
روپاهای خود برگشتم
و دوباره نقاشی و نقاشی

نقاشی عبادت من بود
من شوریده بودم و
شوریدگی ام تکنیک نداشت



در سال 1325 در اداره فرهنگ
با مشفق کاشانی آشنا شدم
مشفق دست مرا گرفت و به راه نوشتن کشید
الفبای شاعری را او به من آموخت



در سال 1327 با
منصور شبیانی آشنا شدم
دگرگون شدم او حرف های
زیبایی می گفت
و من در گنجی دلپذیری بودم
هر چه بود تازه بود و
هر چه می شنیدم غرابت نداشت
شبها که به خانه بر می گشتم
آدمی دیگر بودم و
فردا در نقاشیم این دگرگونی
هویدا بود

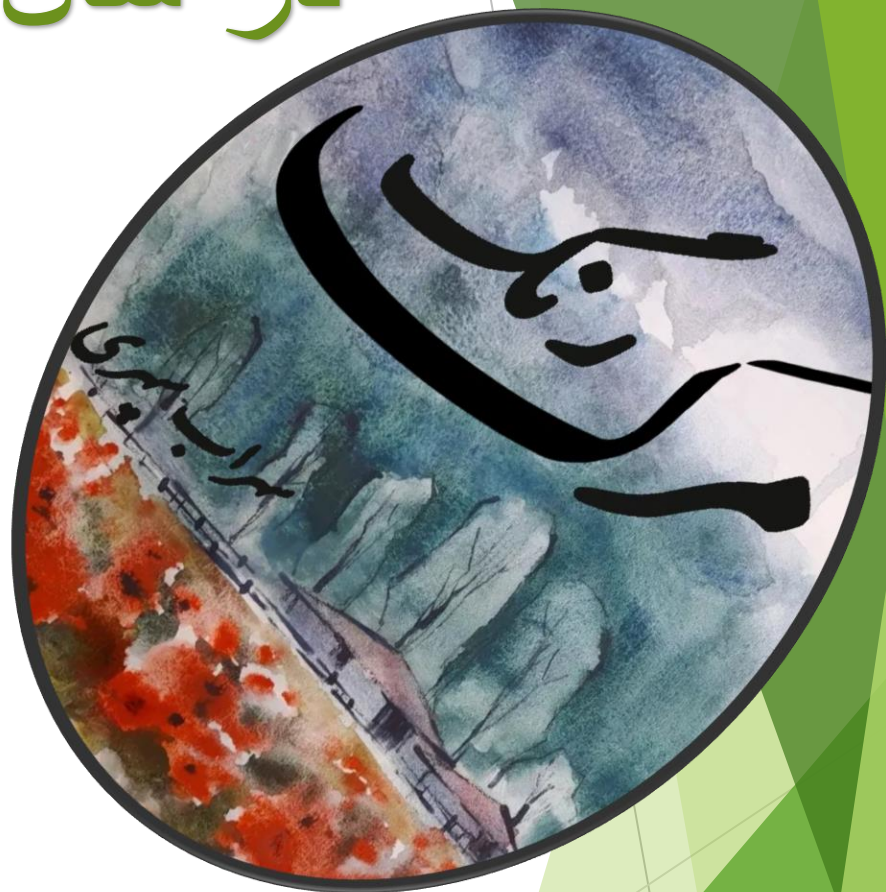
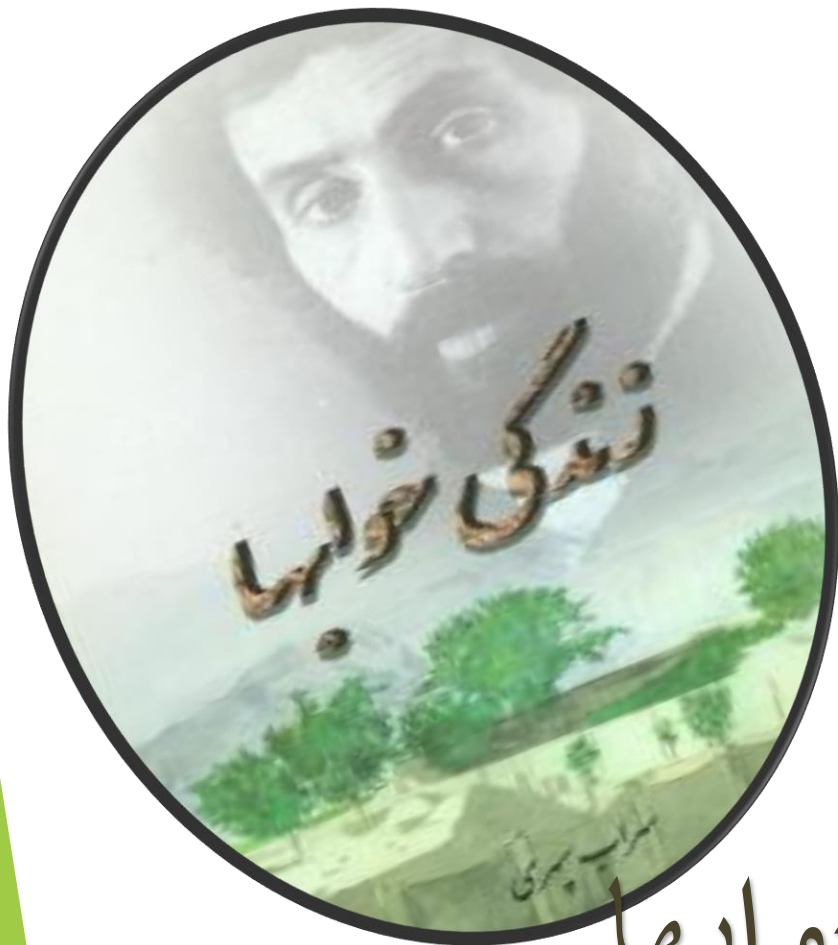
شرح عکس: قمصر، سال ۱۳۲۷ به همراه شبیانی



در سال 1327 بود
که با خانواده به تهران آمدم
و در دانشکده هنرهای زیبا
مشغول به تحصیل شدم
آنجا بود که نیما را دیدم
و با او آشنا شدم



در سال 1330 مجموعه شعر
مرگ رنگ



در سال 1332 زندگی خوابها
منتشر شد

سفر را بسیار
دوست داشتم
و مشتاقانه
دوست داشتم
به مناطق مختلف
جهان سفر کنم

سهراب به فرهنگ مشرق زمین
علاقه خاصی داشت و
سفرهایی به هندوستان
پاکستان، افغانستان، ژاپن
و چین داشت
مدتی در ژاپن زندگی کرد و
هنر «حکاکی روی چوب» را
در آنجا فراگرفت



در سال 1336 به پاریس و لندن مسافرت کردم



بعد از چند ماه به ایتالیا مسافرت کردم





در سال 1339 موفق به
دریافت جایزه اول
هنرهای زیبا شدم
و توانستم با فروش تمام
تابلوها به ژاپن سفر کنم



سفر به ژاپن

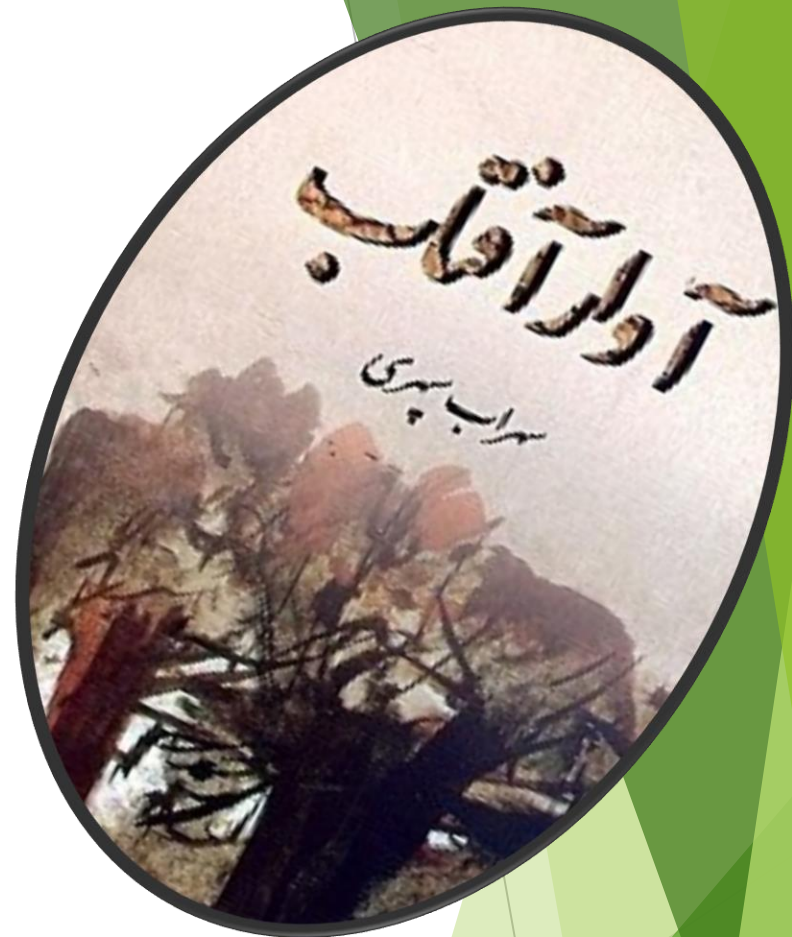
سرانجام بار سفر بستم
به این طرف آدمم
سرزمین خوبی است
با مردمی مهربان
و کار و کوششی زیاد.....



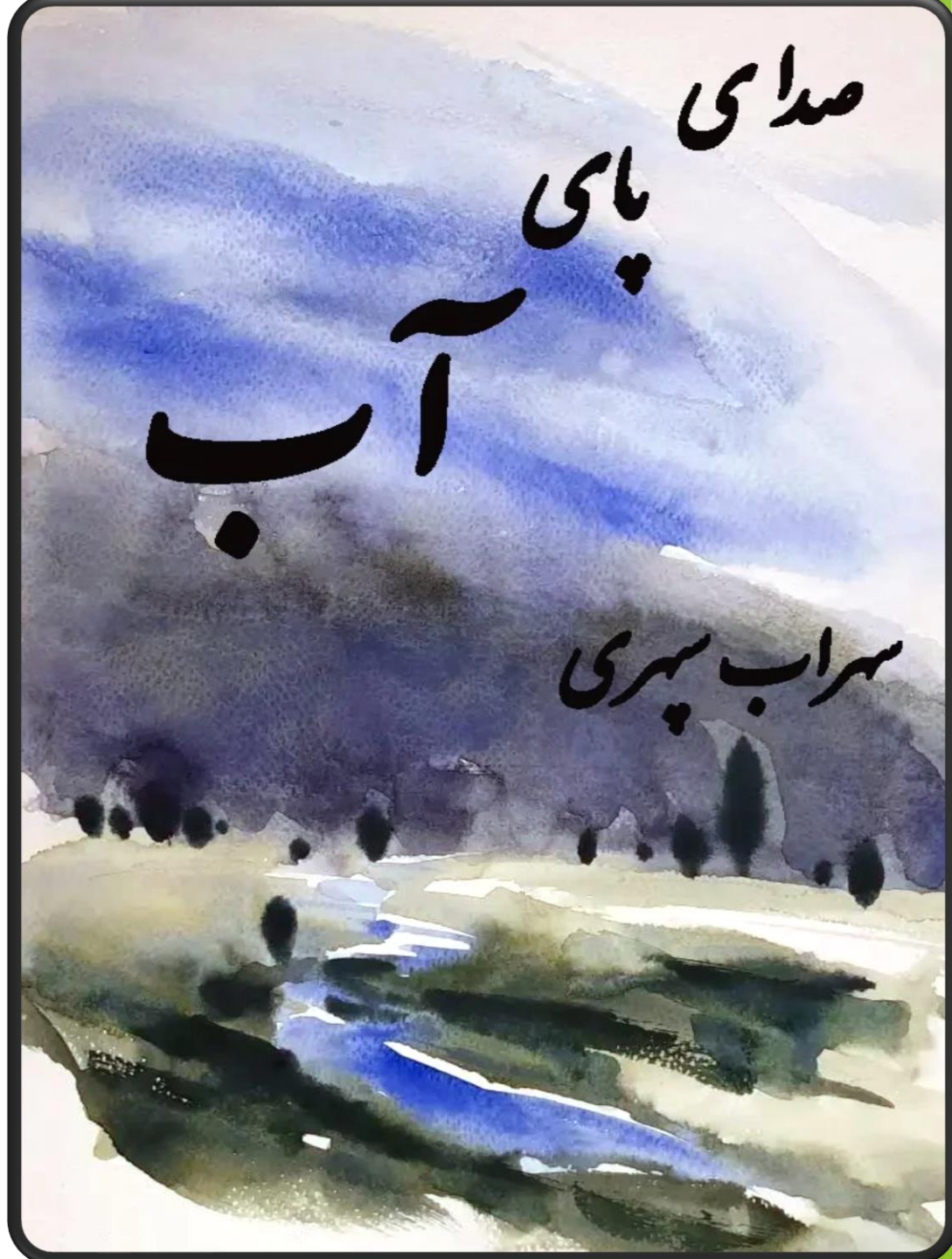
در پایان سفر ژاپن
توانستم
به هند سفر کنم
و بعد به ایران زیبا
باز گشتم

در سال
1340 مجموعه اشعار

آوار آفتاب
و شرق اندوه
منتشر شد

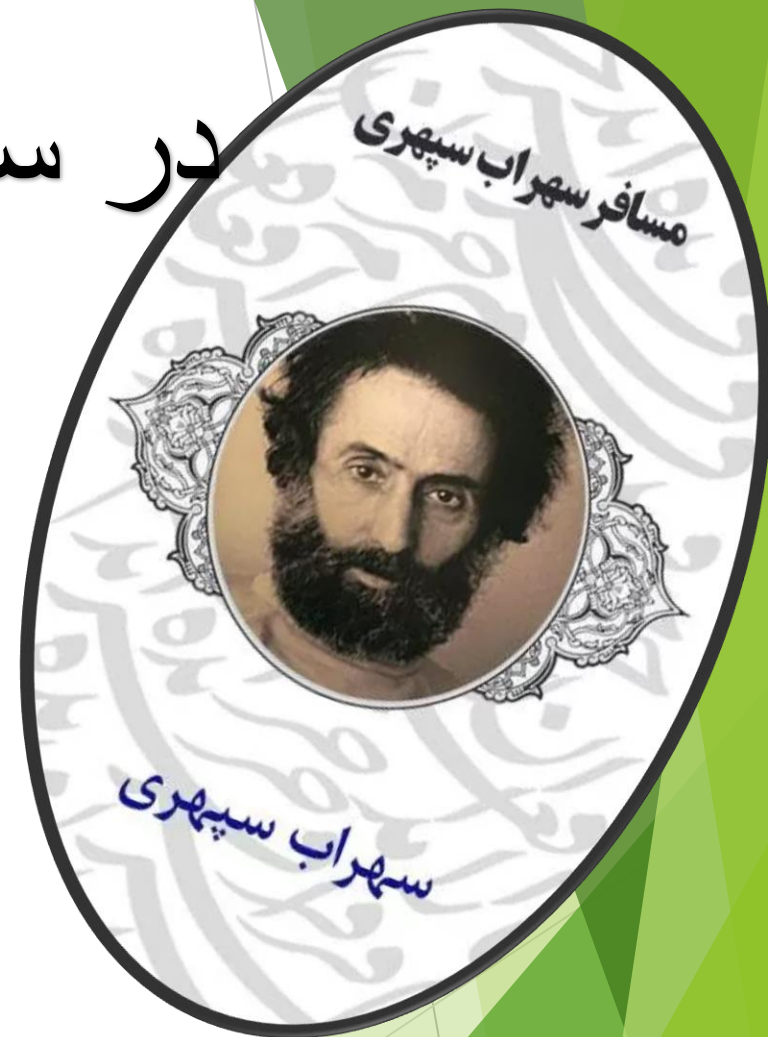
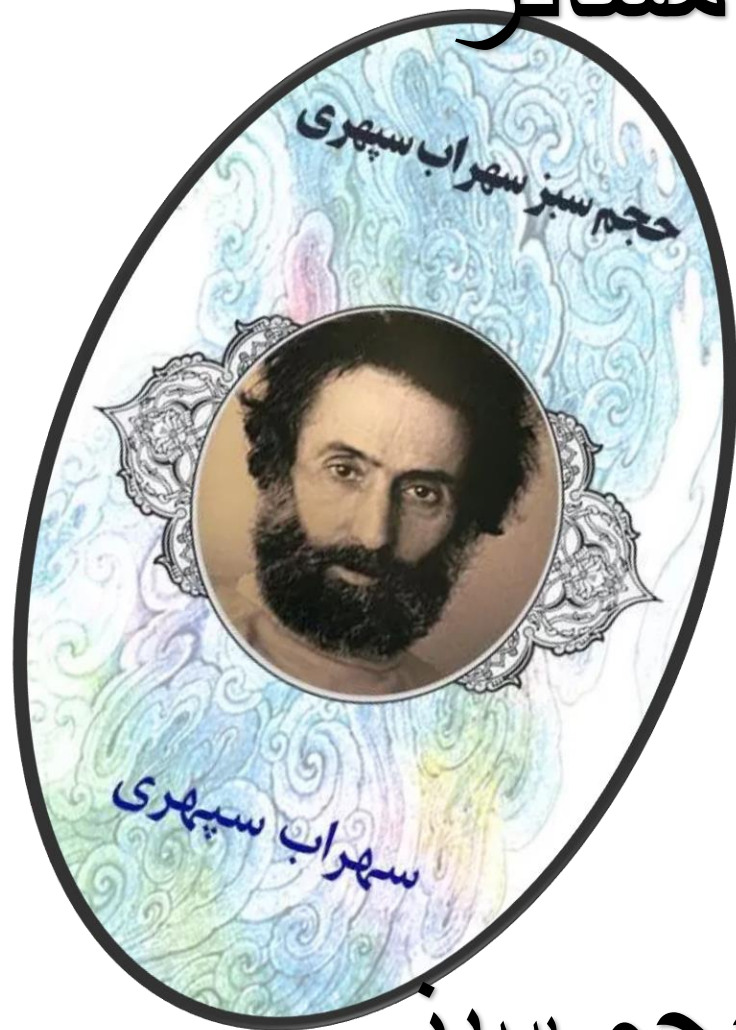


در سال 1343 منظومه زیبای
صدای پای آب
را در روستای زیبای
چنار سرودم
منظومه ای که یادآور طبیعت و
اشعار دلنشین و آرامش بخش
است





در سال 1345 مجموعه مسافر



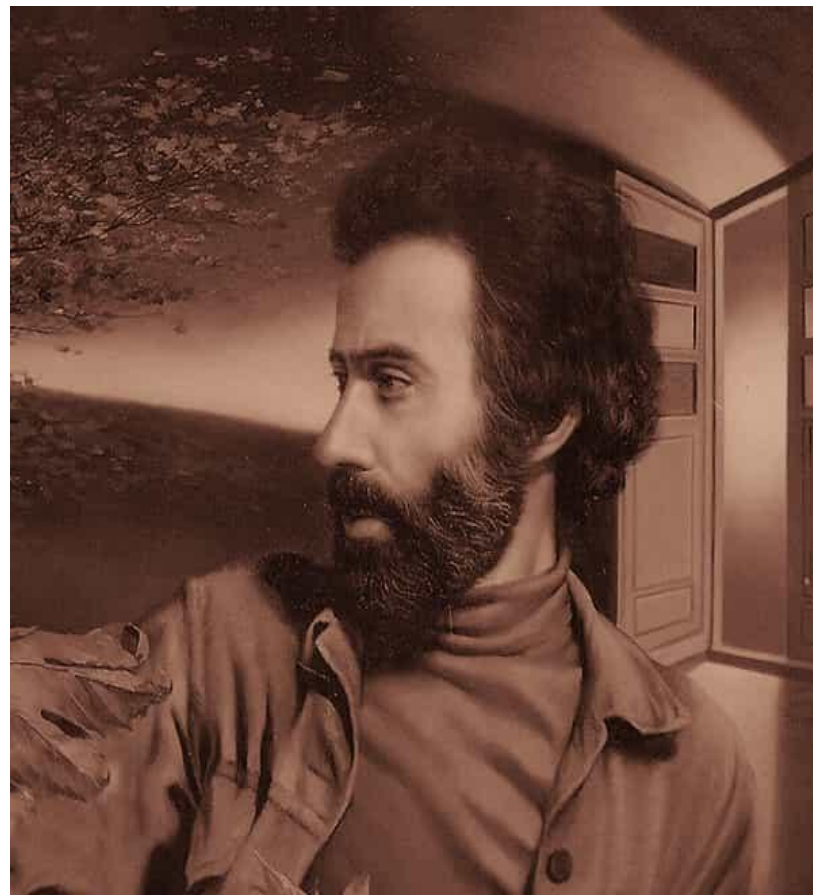
در سال 1346 مجموعه حجم سبز

منتشر شد

در سال 1349 به آمریکا مسافرت کردم
و بعد از مدتی به ایران باز گشتم

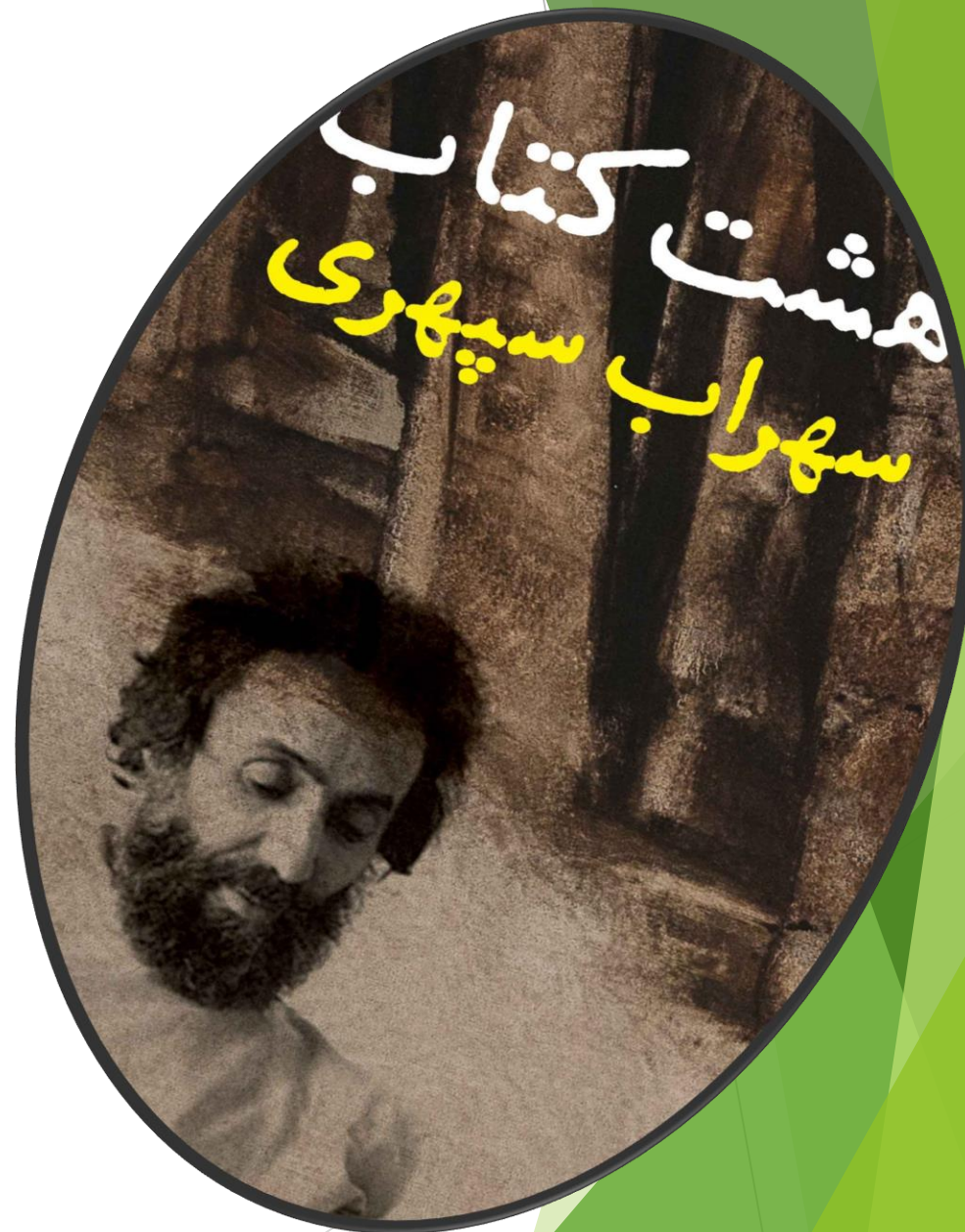


من دیر یا زود
باید برگردم
اینجا با من
سازگار نیست



در خرداد 1356 مجموعه
هشت کتاب

که شامل مجموعه های
چاپ شده بود منتشر شد





در سال 1358 علائم
سرطان خون
در من پدیدار گشت
و مدتی برای معالجه
به انگلستان رفتم
و سرانجام غروب سهراب
در

دوشنبه 1 اردیبهشت 1359